

مصاحبه با مهدی سامع

گفتگوهای زندان طی نامه‌ای پرسش‌هایی را با آقای مهدی سامع در میان گذاشت. در زیر پرسش‌های ما و پاسخ‌های ایشان را خواهید خواند.

مهدی سامع: دوستان و رفقای گرامی با سلام‌های گرم و پوزش از تاخیر در پاسخ به سوال‌های شما در ابتدا لازم می‌دانم از تلاش‌های شما برای جمع‌آوری جنایت‌های نظام استبدادی و مذهبی ولایت فقیه در زندان‌های سیاسی قدردانی کنم و خاطره همه کسانی که در پیکار برای آزادی و آرمان‌های ترقی‌خواهانه خود به شهادت رسیدند را گرامی دارم، همچنین گرامی دارم خاطره رفیق محمود محمودی (بابک) را که به‌وسیله مزدوران جمهوری اسلامی به شهادت رسید.

اما در مورد سوال‌های شما در مورد فدائی شهید محمود محمودی (بابک) امیدوارم حافظه‌ام و بعضی یادداشت‌های پراکنده‌ام به من فرصت دهد تا آنچه واقعاً اتفاق افتاده را برای‌تان بنویسم، ناگفته معلوم است که با گذشت سال‌ها، امکان دارد بعضی از رویدادها را فراموش کرده باشم و یا بعضی را به دقت به خاطر نداشته باشم و بنابراین پیشاپیش به کمبودها در پاسخ‌هایم اعتراف کرده و البته می‌کوشم آنچه را که می‌نویسم مسئولانه و با دقت و کم‌ترین خطا باشد. طبعاً بعضی حاشیه‌روی‌ها زیرساخت برای پاسخ به سوال‌های شماست تا نظر شما خوانندگان‌تان چه باشد؟

گفتگوهای زندان: جایگاه بابک پس از انشعاب بهار ۱۳۵۹ در تشکیلات سچفخا چگونه بود؟ مهدی سامع: در این مورد باید بگویم که عضوگیری در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (سچفخا) پس از قیام بهمن ۵۷، نه براساس ضابطه‌های روشن، بلکه براساس رابطه‌ها و بعضی بند و بست‌ها بود. بسیاری از افراد که سابقه مشخص عضویت در جنبش فدائی داشتند و به زندان افتاده بودند، و بنابراین به طور معمول عضو سازمان بودند، در مورد عضویت آن‌ها تصمیم‌گیری می‌شد و در موارد بسیار عضویت آن‌ها رد می‌شد. رفیق محمود محمودی (بابک) یکی از این افراد بود. بنابراین وی در آستانه انشعاب بهار ۱۳۵۹ عضو سازمان نبود. اما پس از انشعاب یک گرایش سکتاریستی با قدرت در سچفخا عمل می‌کرد که

معیار ثابتی در عضوگیری نداشت. در حالی که محتوای جنبش مسلحانه چریکی را رد می‌کردند، یک پوسته ضخیم آن را حفظ می‌کردند و بعضی معیارهای «خصلتی» و «شخصی» را مبنای قضاوت قرار می‌دادند. من از ابتدا باین روش مخالف بودم و این هم یکی از مواردی بود که به «لیبرالیسم» متهم می‌شدم. بنابراین پس از انشعاب ۱۳۵۹ هم بابک به عضویت سازمان پذیرفته نشد و در آستانه کنگره اول سازمان (دی‌ماه ۶۰) او کاندیدای عضویت بود و با همین موقعیت در کنگره شرکت داشت. در کنگره پس از خارج شدن جریان موسوم به «مستعفیون» کنگره تصمیم گرفت به رفقای که به عنوان کاندیدای عضو در کنگره شرکت داشتند، حق رای دهد و این موضوع شامل رفیق بابک هم شد و از آن موقع این رفیق عضو سازمان محسوب شد. البته به نظر من رفیق بابک از سال ۱۳۴۹ که توسط فدائی شهید غفورحسن پورعضو گیری شد، عضو سازمان بوده تا وقتی که در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید.

گفتگوهای زندان: چه موضعی در کنگره اول سچفخا مورد نظر بابک بود؟
مهدی سامع: رفیق بابک در کنگره اول در اکثر قریب به اتفاق موارد از نظرات «گرایش سوسیالیستی» حمایت می‌کرد، اما در تیرماه ۱۳۶۱ که این جریان از سازمان جدا شد، رفیق بابک در سازمان باقی ماند و ضمناً با آن‌ها در مواردی هم مرزبندی داشت.

گفتگوهای زندان: از ضربه اسفند ۱۳۶۰ تا اعلام «پرقیچی» بودن بابک، چه تماس و برخوردهایی با او داشتید؟ اختلافات را چگونه ارزیابی می‌کردید؟
مهدی سامع: من پس از مدتی که از انشعاب ۱۳۵۹ گذشت، مسئول کردستان شدم و تا ۳۰ خرداد ۶۰ در این مسئولیت بودم. بعد از آن به تهران آمدم و مسئولیت غرب ایران را برعهده گرفتم. در این فاصله که ضمناً دوران بگیر و ببند بود، در مواردی که مربوط به قطع و وصل یک رابطه و یا جابه‌جا کردن یک امکان و یا مواردی از این قبیل پیش می‌آمد، رفیق بابک را می‌دیدم. چندبار برای مدتی محدود از امکانات او برای چند روز اقامت در یک محل استفاده کردم. در کنگره که او هم بود و در جلسات همدیگر را می‌دیدیم. پس از کنگره تا ضربات اسفند ۱۳۶۰، یک بار یا دوبار او را دیدم. مواردی که یادم هست مربوط به معرفی یکی از رفقا و اعزام او به کردستان بود. البته پس از کنگره من مجدداً مسئول کردستان شدم ولی تا مدتی در تهران بودم و پس از ضربات اسفند ۱۳۶۰ به کردستان رفتم. از آن به بعد بابک را چند بار در کردستان دیدم، که در پاسخ به سوال‌های بعد توضیح می‌دهم.
رفیق بابک در موارد متعددی با نقطه نظرات مصوب کنگره مرزبندی داشت، همان‌طور که گفتیم در کنگره با گرایش سوسیالیستی همراه بود. پس از کنگره

با نظرات آنها فاصله گرفت. پس از ضربات اسفند ۶۰ انتقادات جدی به کمیته مرکزی به خصوص توکل داشت. به بعضی از این اختلافات منجمه ترمیم کمیته مرکزی، در سوال‌های بعدی می‌پردازم. در مورد نظر کنگره در مورد «جوخه‌های رزمی» هم ضمن این که انتقاد و مخالفت اصولی نداشت ولی در مورد عملکرد سازمان انتقاد داشت. نسبت به بی‌توجهی کمیته مرکزی به رفقای که زیر ضرب پلیس رژیم بودند هم انتقاد فراوان داشت. البته بعداً هم توضیح می‌دهم که این رفیق از یک دستگاه فکری-نظری منسجم برخوردار نبود و در حالی که مصوبات کنگره هم التقاطی بود، انتقادات رفیق بابک بیشتر جنبه تشکیلاتی و شیوه‌های عمل به خود می‌گرفت.

گفتگوهای زندان: شما در پلنوم زمستان ۱۳۶۱ در مورد بابک چه موضعی اتخاذ کردید؟ مهدی سامع: در پلنوم پاییز ۱۳۶۱، مسایل بی‌شماری مطرح بود. بعضی از نکاتی که بابک مطرح می‌کرد، به نظر من راه حل عملی داشت ولی نه آن‌گونه که او مطرح می‌کرد. مثلاً من معتقد بودم باید در کردستان یک پشت جبهه برای تشکیلات سراسری سازمان درست کرد و کادرها و فعالان سازمان که شناخته شده و تحت پیگرد هستند به کردستان منتقل شوند و در کردستان دو بخش کاملاً مجزا از هم سازماندهی شود، یک بخش پشت جبهه سازمان و دیگری بخش کردستان. رفیق بابک معتقد بود که باید تشکیلات مخفی و توده‌ای در محلات تهران و شهرستان‌ها درست شود و البته به تجربه خودش طی سال‌های ۳۰ خرداد ۶۰ اشاره می‌کرد. در مورد اخراج هاشم که توسط توکل صورت گرفت و من هم آنرا تایید کرده بودم او شدیداً مخالف بود. در پلنوم من در مقابل انتقادات رفیق بابک گفتم که مسلماً ما (کمیته مرکزی) در فاصله ضربه ۱۳۶۰ تا پلنوم اشتباهاتی انجام داده‌ایم، بعضی اقدامات کرده‌ایم که اجتناب‌ناپذیر بوده، بعضی حرکت‌ها کرده‌ایم که می‌شد به شکل بهتری انجام داد. ولی در این شرایط نمی‌توان با همه‌ی این مسائل تعیین تکلیف کرد و آن‌ها را حل و فصل نمود. باید مسائل را درجه‌بندی کرد و به طور جدی در تدارک کنگره دوم بود. این درجه‌بندی مسائل به نظر من به قرار زیر بود.

الف - سازمان‌دهی نیروهای سازمان در شرایط جدید، خارج کردن رفقای که تحت پیگرد هستند از زیر ضرب و انتقال آن‌ها به کردستان.

ب - سازمان‌دهی مبارزه ایدئولوژیک علنی برای تدارک کنگره دوم. در این حوزه تمامی نظرات و انتقادات رفقا در سه بخش ایدئولوژیک - سیاسی، تشکیلاتی به طور علنی انتشار یابد.

ج - تقویت پشت جبهه سازمان در کردستان و در خارج از کشور. رفیق بابک معتقد بود این راه حل‌ها، یک سازش است و مساله را حل نمی‌کند. او در مقابل برخوردهای هسیتریک و سکتاریستی توکل، یک برخورد

سیستماتیک نداشت. در مواردی با توکل برخورد شخصی می‌کرد بعضی موارد از «سرنگونی» توکل حرف می‌زد و نکاتی از این دست. در جریان پلنوم یک بار او همراه با مصطفی مدنی و حماد شیبانی با من صحبت کردند. آن‌ها از من خواستند که در مقابل توکل به طور قاطع ایستادگی کنم و با توجه به پشتیبانی بخش کردستان، توکل را سر جای خودش بنشانم. من این پیشنهاد را قبول نکردم و گفتم شما اشتباه می‌کنید، اکنون باید به یک راه حل رسید که بتوان سازمان را مجدداً به حرکت درآورد. به هر حال آن‌ها از عدم همکاری من مایوس شدند و البته بعداً در جریان اخراج من با توکل یک سازش موقتی کردند که به آن می‌پردازم.

گفتگوهای زندان: با توجه به این که یکی از موارد اختلاف «ترمیم کمیته مرکزی» منتخب کنگره اول بود، اولاً کمیته مرکزی در آن مقطع به چه نحو تعیین شده بود؟ ثانیاً شما با ترمیم کمیته مرکزی موافق بودید؟ اگر آری چرا؟ اگر نه، چه راه حلی را پیشنهاد می‌کردید؟ مهدی سامع: رفیق بابک به شدت با «ترمیم کمیته مرکزی» مخالف بود. او معتقد بود که توکل و من که از کمیته مرکزی منتخب کنگره باقی مانده بودیم حق نداشتیم و نداریم که این کار را می‌کردیم، اما برای این که موضوع روشن شود باید یک مقدمه بنویسم که در آن اندکی حاشیه‌روی هم وجود دارد.

در کنگره اول بر اساس قراری که به تصویب کنگره رسید، اعضای کمیته مرکزی ۷ نفر (تعیین شد) که باید با دوسوم آراء کنگره و به طور مخفی انتخاب می‌شدند. در انتخابات برای کمیته مرکزی فقط چهار نفر دوسوم آراء را به دست آوردند که عبارت بودند از شهید هادی، توکل، من و نظام. در همین جا این نکته را هم بگویم که هیچ کدام از رفقای گرایش سوسیالیستی به من و شهید نظام رای ندادند. پس از آن که نتیجه رای‌گیری اعلام شد، کنگره به چهار نفر اعضای منتخب این اختیار را داد که از بین کاندیداها، سه نفر را به عنوان عضو اصلی و سه نفر را هم به عنوان عضو علی‌البدل انتخاب کند. ما در اولین نشست کمیته مرکزی، شهید محسن شانه‌چی، شهید کاظم و هاشم را که ضمناً بیشترین رای پس از چهار نفر را دارا بودند را «برگمار» کردیم و رحیم، احمد عطااللهی (که پس از مدتی دستگیر و به موضع خیانت کشیده شد و بعداً اعدام شد) و یک نفر دیگر که اکنون یادم نیست را به عنوان مشاور انتخاب کردیم. پس از ضربات اسفند ۱۳۶۰، از اعضای اصلی کمیته مرکزی، توکل و من و هاشم باقی مانده بودیم و از اعضای علی‌البدل هم رحیم و نفر دیگر. من در اردیبهشت ۱۳۶۱ از کردستان به تهران آمدم و در جلسه کمیته مرکزی سه نفره با یک بحران حاد بین هاشم و توکل مواجه شدم. روابط این دو بسیار بحرانی و خصمانه بود. رحیم هم که اصلاً در جلسه شرکت نمی‌کرد و در حال و هوای خودش بود. مساله اصلی هاشم این بود که توکل مانع اجرای

مبارزه ایدئولوژیک علنی است و به مساله ضربه رژیم توجه ندارد و... من در آن جلسه گفتم ما در شرایط بحرانی هستیم، بهترین و اصولی‌ترین کار این است که شما دو نفر و سایر رفقای که زیرضرب پلیس رژیم هستند به کردستان بیایید و در آنجا برای برگزاری یک نشست مقدماتی تصمیم‌گیری کنیم. من خیلی روی این مساله تاکید کردم و سرانجام آن‌ها هم پذیرفتند. پس از این جلسه من به کردستان برگشتم و پس از مدتی هاشم و توکل و تعدادی دیگر از کادرها و اعضای سازمان به کردستان آمدند و در آن سال کارهای ما در کردستان زیاد بود و آن سال، سال اوج فعالیت ما در کردستان بود. در اواخر بهار آن سال من برای یک جوله سیاسی-نظامی یک ماهه روانه جنوب کردستان شدم. در این فاصله تضاد بین هاشم و توکل باز هم حاد شد و هاشم و اصولاً گرایش سوسیالیستی اعلام علنی موضع نمود و توکل هم هاشم را اخراج نمود. پس از بازگشت من از جنوب کردستان، هم توکل و هم هاشم موضوع را برای من توضیح دادند. نظر من این بود که کار هاشم و گرایش سوسیالیستی اعلام انشعاب است، ولی بهتر بود به دنبال راه حل بهتری می‌رفتیم. توکل توضیح داد که هر کار از دستش برمی‌آمده انجام داده ولی موفق نشده و پس از این توضیحات، من هم کار توکل را تایید کردم. بعد از این موضوع توکل پیشنهاد ترمیم کمیته مرکزی را داد. من به توکل گفتم پیشنهاد تو را به شرطی قبول می‌کنم که اولاً دو نفر بیشتر به اعضای کمیته مرکزی اضافه نشوند، ثانیاً تمام تصمیمات تا نشست بعدی کنگره به اتفاق آراء گرفته شود و ثانیاً از این به بعد هیچ رفیقی اخراج نشود (مگر به دلیل خیانت یا امنیتی در رابطه با رژیم) و رابعاً به طور جدی برای برگزاری یک نشست مقدماتی (پلنوم) و یک نشست وسیع (کنگره) تدارک دیده شود. توکل پیشنهادات من را قبول کرد و بعد پیشنهاد کرد که بهرام و اعظم به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی و شهید اشرف، زینت و شهید نسترن به عنوان عضو مشاور برگمار شوند. من بدون بحث پیشنهاد توکل را قبول کردم.

پس از این ترمیم و در جریان پلنوم هم برای رفقای مثل بابک که مخالف این ترمیم بودند توضیح می‌دادم که اولاً «برگمار» کردن روشی بوده که کنگره هم آن را به کمیته مرکزی منتخب واگذار کرده، بنابراین یک روش غیراصولی نیست، ثانیاً ما ناچار بودیم چنین کاری را انجام دهیم. در مقابل انتقاد رفقا روی افراد برگمارشده هم من توضیح می‌دادم که به هر حال هر برگماری اعتراضی را برمی‌انگیخت و من اصلاً روی افراد هیچ بحث نکردم، چون هدف حرکت سازمان و رسیدن به نقطه‌ای بود که بتوان نشست را برگزار کرد. البته این را هم بگویم که با وجود این که به افکار «توطئه‌گرانه» و البته «کودکانه» توکل آشنایی داشتم، ولی به کنه آن پی‌نبرده بودم. با این حال در مقابل انتقادات رفیق بابک که می‌گفت این ترمیم «کلاهی» است که توکل سر تو گذاشته، به

بابک توضیح می‌دادم که افکار «توطئه گرانه» توکل را باید با تصمیمات جمعی و ضوابط روشن کنترل کرد.

گفتگوهای زندان: ارزیابی و نظر شما در مورد ضربه اردیبهشت ۱۳۶۴ و دستگیری بابک چیست؟

مهدی سامع: من در مورد ماهیت و ریشه ضربه اردیبهشت ۱۳۶۴، نظر قطعی، بدون و شکل گرفته‌ای ندارم و امیدوارم مجموعه‌ای که شما آن را جمع می‌کنید، برای من هم بسیاری از مسائل را روشن کند. اما شاید آخرین دیدار و گفتگوی من با بابک که من تیتراژ این گفتگو را در دفتر یادداشت‌م نوشته‌ام به بررسی ریشه این دستگیری کمک کند.

پس از پلنوم پاییز ۱۳۶۱، کمیته کردستان تصمیم گرفت که برای بزرگداشت ۱۹ بهمن، عملیات بزرگی انجام دهد. در عملیاتی که در محور بوکان-سقز صورت گرفت، ۱۱ رفیق فدائی به شهادت رسیدند. این عملیات البته انعکاس وسیعی در منطقه و در خارج از کشور پیدا کرد. پس از این عملیات، توکل با استفاده از نارضایتی بعضی رفقا، تصمیم گرفت از شر من خلاص شود و شروع به «توطئه‌گری» نمود. من برای جلوگیری از گسترش بحران از مسئولیت کمیته کردستان استعفاء داده و این مسئولیت را خود توکل به عهده گرفت. من هم به حل و فصل امور مربوط به تحویل گرفتن اجساد شهدا، مراسم آن‌ها، و کارهای آن منطقه که توکل هرگز قادر به انجام آن‌ها نبود پرداختم. در این فاصله تا خرداد ۱۳۶۲ توکل در یک رشته اقدامات حساب شده تصمیم گرفت که جلسه کمیته مرکزی برای اخراج من را تدارک بیند و در این فاصله با رفقای امثال رفیق بابک از موضع سازگاری برخورد می‌کرد. سرانجام در جلسه‌ای که کمیته مرکزی در خرداد ۱۳۶۲ در یکی از روستاهای کردستان ایران داشت، توکل پیشنهاد اخراج من را از کمیته مرکزی اعلام نمود و طی چند دقیقه بهرام و اعظم هم آن را تایید کردند و من به آن‌ها توضیح دادم که اولاً این اقدام شما براساس ضوابط و تعهدات شما نیست و ثانیاً مساله را حل نمی‌کنید، بلکه مساله را حادتر می‌کنید. به‌رحال توکل به هدف خود رسید و در این رابطه مخالفین جدی او هم موقتاً با او سازش کرده و اقدامات او را تایید. در این فاصله توکل سعی می‌کرد رفقای شناخته شده را برای سازماندهی به تهران بفرستد و تاکید داشت که روزنامه کار در تهران منتشر شود. من به طور مرتب با این امر مخالفت می‌کردم. رفیق بابک هم که با کار در محلات تهران و انتشار روزنامه و خبرنامه موافق بود. با وجود این که توکل را بهتر از من شناخته بود، اما موقتاً با توکل در یک صف قرار داشت و توکل از این پشتیبانی سوء استفاده فراوان می‌کرد. پس از اقدام توکل در اخراج من، یک روز در همان روستا، من با بابک صحبتی داشتم. گفتگوی ما چند ساعتی

طول کشید. فضای گفتگوی ما معمولی بود ولی حرف‌های قطعی و نظرات خودمان را به همدیگر گفتیم. من به بابک گفتم، آنچه پیش آمده، محصول برخورد غلط با بحران است. ما می‌توانستیم با اصل پذیرش حق یکدیگر، کارجمعی و خرد جمعی و تصویب «معیارهای روشن» و «ضوابط اصولی» از مسائلی که پیش آمده جلوگیری کنیم. به او گفتم در سازمان، تاکنون بسیاری از ارزنده‌ترین رفقا شهید شده‌اند و توکل از شهادت ۱۱ پیشمرگه فدائی سوءاستفاده کرد. ولی این را بدان که اگر کسی بخواهد توکل را کنترل کند، باید او را از طریق کار جمعی و ضوابط کنترل کند. من به رفیق بابک گفتم، درست است که تو یکی از مقاوم‌ترین افراد در زندان‌های شاه بودی و بنابراین احترام بسیار داری، اما این سبب نمی‌شود که به نقاط ضعف خود توجه نکنی. آن چه تو به آن اعتماد به نفس می‌گویی آغشته به فردگرایی بسیار است و در تو فردگرایی به شیوه خاصی عمل می‌کند. از یک طرف صحبت از جمع و توده‌های تشکیلات و... می‌کنی و از طرف دیگر به نوعی خودت را در محور هر تصمیمی قرار می‌دهی. به او گفتم در موارد بسیار به شیوه «ریش سفیدی» و نفوذ شخصی خودت تکیه می‌کنی که این کار درستی نیست. و سرانجام به او گفتم حرف‌های توکل در مورد «کار کمونیستی» و کار درمیان «کارگران» حرفی پوچ است و او فقط می‌خواهد در اوهام خودش با انتشار چند شماره نشریه در تهران «کار کمونیستی» کند و این تشکیلات را باز هم زیرضرب می‌برد. من به بابک گفتم تو و رفقای دیگر هر انتقادی را می‌توانی متوجه من بکنی، اما در مورد اعمال من تماماً بر اساس تصمیمات کنگره و تصمیم‌های جمعی بعدی بوده است و لاغیر. رفیق بابک هم به من گفت: تو اشتباه بزرگی کردی که در ترمیم کمیته مرکزی با توکل سازش کردی، او گفت بعد از این ما همه پشتیبان تو بودیم، ولی تو به توکل میدان دادی و با او سازش کردی. رفیق بابک گفت تو همه‌اش به فکر این هستی که سازمان را ببری تو شورا و مجاهدین و اصلاً بهایی به کار مستقل توده‌ای نمی‌دهی و می‌خواهی تشکیلات در کردستان را قوی کنی و این گرایش که می‌خواهد برود در شورا را تقویت کنی. رفیق بابک اضافه کرد که تو گرایش لیبرالی داری و تمام فکر و ذهنیت «جبهه خلق» است و نه «حزب کارگری» و توکل گرچه سکتاریست و توطئه‌گر هست ولی حداقل به «حزب» می‌اندیشد. این گفتگو بعد از ظهر یکی از روزهای خرداد ۱۳۶۲ صورت گرفت. من از محلی که او بود دور شدم ولی طاقت نیاوردم و دوباره پیش او که زیر درخت پتویی پهن کرده بود و کتاب می‌خواند برگشتم و به او گفتم «ولی این را از من بشنو، برای مدتی تهران نرو و رفقایی که آنجا هستند و تحت پیگرد را بیار اینجا» و او گفت من می‌دانم چه می‌کنم و تجربه کافی دارم و لبخندی زد و ما از هم جدا شدیم. بعد از این من دیگر او را ندیدم. در سال ۶۳ شنیدم که در تهران «کار محلات» را منتشر کرده و بعد از آن

موضع‌گیری رذیلانه مبنی بر «کبوتر پرقیچی» بودن بابک توسط توکل صورت گرفت. البته من همان موقع روی این مساله موضع‌گیری کرده و این اتهام سخیف و مزورانه به بابک را رد کردم.

رفیق بابک مسلماً یکی از رفقای کمونیست و یکی از مقاوم‌ترین انقلابیون ایران بود. او مثل هر انسان دیگر نقاط ضعف و قوت بسیار داشت، اما او به طور جدی در راه آرمان‌هایش مبارزه کرد و به شهادت رسید.

گفتگوهای زندان: آیا آنچه رخ داد اجتناب‌ناپذیر بود؟ چگونه؟

مهدی سامع: از آنجا که من ماهیت و ریشه اصلی ضربه را نمی‌دانم، نمی‌توانم در مورد «اجتناب‌پذیر» بودن یا «اجتناب‌ناپذیر بودن» آن حرفی بزنم. تنها حرفی که اکنون هم می‌توانم بگویم این بود که رفیق بابک برای ادامه کاری که بر آن اعتقاد داشت، هرگز لازم نبود به تهران برود و این را اولاً خودش می‌خواست و ثانیاً نحوه برخورد توکل و باند متلاشی شده او هم این خواست را تقویت می‌کرد.

امیدوارم در حد خود توانسته باشم به روشن شدن زوایایی از زندگی رفیق بابک کمک کرده باشم، پیروز باشید.

مهدی سامع ۲۳ مرداد ۱۳۷۸